ایثار و مقاومت
ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۸۱

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم اکبر نظری از فرماندهان لشکر زینبیون

حاج‌اکبر وصیت کرد زیر پای شهدای نصر ۷ دفنش کنیم

■ صغری خیل فرهنگ

همسر شهید مدافع حرم اکبر نظری می‌گوید: «اکبر سابقه حضور در جبهه را داشت، فرمانده گردان بود، اما وقتی موسم دفاع از حرم رسید دوباره رخت رزم پوشید و رزمنده شد.» شهید نظری از معدود ایرانی‌های لشکر زینبیون بود که به عنوان یک فرمانده، رزمنده‌های مدافع حرم پاکستانی را در جبهه مقاومت اسلامی همراهی کرد. برای آشنایی بیشتر با این رزمنده دوران دفاع مقدس و فرمانده زینبیون در جبهه مقاومت با خانم شهناز نظری همسرش به گفت‌وگو نشستیم که ماحصلش را پیش رو دارید.

■■■

همسر شما هم یک پاسدار بود، این موضوع چقدر در انتخاب شما تأثیر داشت؟ یا برعکس تردیدی در شما ایجاد نکرد؟

وقتی ما ازدواج کردیم، جنگ تمام شده بود. اولین سالگرد عملیات مرصاد حدود هشت سالی از سپاهی شدنش می‌گذشت، ولی در پاسخ به سؤال شما که از معیار ازدواج پرسیدید باید بگویم من آرزویم بود که با پسرعمویم حاج اکبر ازدواج کنم. ما وقتی از تهران رفتیم کرمانشاه، آنجا از من خواستگاری کردند و همانجا عقد کردیم و به تهران آمدیم. من همسرم را از پیش انتخاب کرده بودم. در آن زمان آرزوی هر دختری بود که همسری مثل اکبر داشته باشد.

مگر چه ویژگی‌هایی داشتند که می‌گویید آرزویتان وصلت با ایشان بود؟

همسر من پاسدار بود، مؤمن بود، ایمان خیلی بالایی هم داشت. در این ۲۸ سالی که زندگی مشترک داشتیم، ندیدم اصول و اعتقاداتش را زیر پا بگذارد. از همان اول ازدواج مقید بود و چارچوب‌های دینی و اخلاقی را رعایت می‌کرد. همیشه می‌گفت شما اصل دین را رعایت کن خدا توفیق عمل به فروعات دین را به شما می‌دهد. تأکید می‌کرد هیچ‌وقت از دین و رهبر نباید جلوتر حرکت کرد، به بچه‌ها هم همیشه همین سفارش‌ها را داشت. به عنوان مثال می‌گفت نماز واجب است، حضور در هیئت‌های مذهبی مثل عزاداری‌ها مستحب. اینطور نباشد که شما شب به هیئت و مراسم بروید اما نماز صبح را که واجب است نخوانید. حاج اکبر از آرزوی شهادت می‌گفت.

دعا می‌کردید که به این آرزویش برسد؟

اوایل نه. همسرم بعد از پایان جنگ علاقه زیادی نداشت که در سپاه بماند. می‌گفت من برای جهاد رفتم سپاه و الان کار برای من نیست که انجام بدهم. بعد از سه یا چهار سال یعنی سال ۷۱ یا ۷۲ بود که از سپاه بیرون آمد تا اینکه امریکا به عراق حمله کرد و او در زمان جنگ امریکا و عراق دوباره دعوت به کار شد اما بعد از مدتی بازنشسته شد، به همان دلیلی که گفتم. بازنشستگی پیش از موعد گرفت تا زمانی که جنگ سوریه پیش آمد، که این بار به عنوان داوطلب بسیجی به سوریه رفت.

از فعالیت‌های جهادی شهید بگویید. منظورمان حضورشان در دفاع مقدس است.

چون ازدواج ما بعد از پایان دفاع مقدس بود سختی دوران جنگ را احساس نکردم و از آن دوران ایشان تنها خاطراتی را شنیده‌ام، اما سختی‌های زندگی من مربوط به بیماری‌ها و جانباز بودن همسرم بود. ایشان مجروحیت شیمیایی و اعصاب و روان داشت. جانباز ۳۵ درصد بود. خودش از اول جنگ از ۱۶ سالگی وارد سپاه شد و در مسائل سیاسی شهر با شهید سعید جعفری همکاری داشت. ابتدا برای اعزام جبهه به دلیل سن کمش موافقت نکردند و او در واحد اطلاعات مشغول به کار شد و با آقای فلاحیان که در کرمانشاه بودند همکاری می‌کرد. در پاکسازی خانه‌های تیمی منافقین نقش مؤثری داشت. سال ۶۰ هدف ترور دو نفر از منافقین قرار می‌گیرد و از ناحیه پا مجروح می‌شود. دوست همراهش به نام آقای خسرو فتاحی هم از ناحیه شکم مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد، این اولین عملیات ناموفق منافقین تا آن زمان در کرمانشاه بود. کار همسرم در کرمانشاه مورد تحسین قرار می‌گیرد، برای همین به تهران دعوت می‌شود. مدتی هم به همدان می‌رود. بعد از پایان کارشان در همدان به مشهد مأمور می‌شود. همسرم می‌گفت در مشهد ۱۴۰ خانه تیمی در عملیات‌های تن به تن و خانه به خانه (به قول خودشان جنگ شهری) را پاکسازی می‌کنند. از مشهد به زاهدان منتقل می‌شود و در آنجا با قاچاقچیان در مرزهای سیستان و بلوچستان مبارزه می‌کنند. حدود هفت ماه در زاهدان می‌ماند و با همان گروهی که با آقای فلاحیان بودند دو ماه به بندرعباس می‌روند و در پایان این مأموریت‌های موفقیت‌آمیز دوره‌ای به کرمانشاه برمی‌گردند.

از سال ۶۱ که در جبهه حضور داشت همیشه مسئولیت داشت؛ مسئول محور، دسته، فرمانده گردان و مسئول عملیات تیپ رسول اکرم(ص) بود، و در عملیات‌های والفجر، کربلای ۴ و ۵ و بیشتر عملیات‌هایی که در غرب کشور بود حضور داشت. جزو اولین گردان‌هایی بودند که از ورود منافقین به کشور در تابستان ۶۷ آگاه شدند و به بقیه اطلاع دادند و در جریان عملیات مرصاد هم از دو ناحیه دست و پا مجروح شد.

وقتی همسرتان برای حضور در جبهه

مقاومت و مبارزه با تکفیری‌ها قصد اعزام به سوریه را داشت مخالفتی نداشتید؟

همسرم آرزوی شهادت داشت و بسیار به شهیدان ابراز ارادت می‌کرد. همیشه با من در این مورد صحبت می‌کرد و اینکه خیلی دلش برای دوستان شهیدش تنگ شده است. همسرم در عملیات نصر ۷ فرمانده گردان بود. می‌گفت ما یک گروه ضربت در گردان خودمان داشتیم که از مخلص‌ترین و کارآمدترین رزمندگان در آن حضور داشتند و در عملیات نصر ۷، ۳۷ نفر از این بچه‌ها را از دست دادیم. می‌گفت اکثر دوستانم موقع شهادت سرشان روی پاهایم بود و همیشه از عملیات نصر ۷ یاد می‌کرد و می‌گفت بچه‌های نصر ۷ مثل شهدای کربلا شهید شدند، آنها تشنه و غرق در خون بودند. هر وقت همسرم نبود یا از او خبر نداشتیم، در قطعه شهدای نصر ۷ پیدایش می‌کردیم. همسرم هم در شادی‌هایش و هم در ناراحتی‌هایش به یاد دوستان شهیدش بود. یادم است که شب عروسی دخترمان دیدم همسرم نیست. ساعت ۲ نصف شب بود، خیلی دنبالش گشتیم. یکی از دوستانش گفت من می‌دانم کجا رفته و با هم رفتیم و دیدیم که در گلزار شهدای نصر ۷ نشسته است. دوست داشت که به دوستانش بپیوندد و آرزویش شهادت بود و همیشه در منزل ما از دوستان شهیدش یاد می‌کرد و حتی ضرب‌المثلش از شهدا بود. با یکی از دوستان شهیدش به نام سیدمجید کلوشادی عقد اخوت بسته بود و آنقدر از شهید سیدمجید صحبت می‌کرد که بعضی وقت‌ها می‌خواست فرزندان را تنبیه کند، آنها پشت من پنهان می‌شدند و می‌گفتند بابا جان سیدمجید با ما کار نداشته باش و وقتی بچه‌ها نام سیدمجید را می‌آوردند، رها می‌کرد. در وصیتنامه‌اش نوشته بود که اگر به امید خدا شهید شدم من را زیر پای شهدای نصر ۷ به خاک بسپارید. آنقدر که به شهدا علاقه داشت و آرزوی شهادت داشت چطور می‌توانستم مخالفت کنم و نگذارم به آرزویش برسد.

اولین باری که به جبهه مقاومت اسلامی اعزام شد کی بود و چند بار عازم سوریه شدند؟

اولین بار از طریق عراق رفت؛ چون بازنشسته بود نمی‌گذاشتند برود و از کرمانشاه برای اعزام خیلی سخت می‌گرفتند. نزدیک به دو سال تلاش کرد ولی موفق نشد. هر دفعه یک چیز را بهانه می‌کردند؛ مثلاً سنش را بهانه می‌کردند. این بود که اسفند ۹۴ به عراق رفت و از آنجا برای یک دوره ۲۰ روزه عازم سوریه شد. وقتی برگشت بعد از مدتی دوباره پیگیر اعزام شد و این بار اجازه اعزام دادند و دو بار دیگر به مأموریت رفت و برگشت و در اعزام سوم به درجه شهادت نائل آمد.

از اوضاع سوریه برای شما صحبت می‌کرد؟

بله خیلی صحبت می‌کرد، به ویژه با دخترم خیلی در این مورد صحبت می‌کرد چون دخترم و دو تا پسرهایم خیلی پدرشان را برای رفتن تشویق می‌کردند. وقتی صحبت از سوریه می‌شد بچه‌ها پدر را تشویق می‌کردند که از اوضاع آنجا برایشان صحبت کند. اتفاقاً پسرهایم هم تمایل داشتند به سوریه بروند، وقتی همسرم رفت به پسرها اجازه رفتن ندادند. دخترم هم پدر و هم برادرانش را تشویق به رفتن می‌کرد در حالی که من برای رفتن پدرشان هم مردد بودم. دفعه اول که رفت، بچه‌ها خیلی دلتنگی می‌کردند و دخترم گفت من دیگر نمی‌توانم دوری پدر را تحمل کنم و به پدر می‌گفت شما دینتان را ادا کرده‌اید؛ یک بار رفته‌اید و برگشته‌اید، بگذار بقیه بروند. پدرش در پاسخ گفت من اصلاً کاری به اسلام و مسلمان بودن ندارم. من با انسانیت کار دارم. اگر کسی برای سوریه کاری از دستش بربیاید و انجام ندهد باید به انسانیت خود شک کند. این یک کار انسانی است، جدا از اینکه یک تکلیف دینی هم است. وقتی می‌بینی که زن و کودک مسلمان سوری را قتل عام می‌کنند، شما اصلاً فرض کنید که آنها مسلمان نیستند، انسان که هستند، اگر کاری از کسی بربیاید و انجام ندهد، باید به انسانیت خود شک کند. همسرم با چنین اعتقادی رفت. همسرم اول می‌گفت من بروم برای شهادت ولی وقتی یک بار رفت و آمد، گفت نه ما باید برویم و وظیفه و کار خودمان را انجام بدهیم و اگر در این راه توفیق شهادت نصیبمان شد که چه بهتر.

شهید نظری از فرماندهان لشکر زینبیون پاکستان بود؛ این رزمندگان را چگونه توصیف می‌کرد؟

از شجاعت آنها خیلی تعریف می‌کرد، از ایمان و اخلاص آنها می‌گفت اما من شرمنده هستم که می‌خواهم این مورد را هم بگویم که بالاخره در هر جمعی آدم خوب و بد هست. همسرم می‌گفت در لشکر هم همه جور آدم داریم اما اکثریت مطلق آنان خیلی عالی هستند و به‌شدت راضی بودند و از شجاعت آنها تعریف می‌کرد. می‌گفت زینبیون نعره حیدری دارند. وقتی تیپ زینبیون می‌خواست عملیات کند، هیچ چیز جلودار آنها نمی‌شد، آنقدر با شجاعت می‌جنگیدند که همه حیرت می‌کردیم. درباره ایمانشان صحبت می‌کرد و می‌گفت نماز خواندن ما در مقابل نماز آنها هیچ نبود. می‌گفت من وقتی عبادت آنها را می‌دیدم از خودم خجالت می‌کشیدم. بچه‌های زینبیون را خیلی دوست داشت، من شنیدم وقتی همسرم مجروح می‌شود خود بچه‌های پاکستانی داوطلب می‌شوند تا بروند و پیکر مجروح او را بیاورند و حتی هنگام انتقال او، دو نفر از بچه‌های پاکستانی شهید می‌شوند. من وقتی با چند نفر آنها صحبت می‌کردم می‌گفتند که حاج اکبر برای ما فقط فرمانده نبود مثل یک دوست هم بود. می‌گفتند ما سه ماه با ایشان زندگی کردیم، در این سه ماه مانند یک دوست با ما رفتار کرد. بچه‌های زینبیون را مانند فرزندان خود می‌دانست. الحق هم مانند بچه‌های خود مراقب نیروهایش بود. حاج اکبر با همه بچه‌ها رابطه صمیمانه برقرار می‌کرد. بچه‌ها دوست داشتند جانشان را بدهند تا پیکر مجروح همسرم دست داعش نیفتد.

همسرتان کجا و چگونه به شهادت رسید؟

شاید باورتان نشود؛ همسرم عملیاتی که انجام داد مثل عملیات نصر ۷ بود که در دوران دفاع مقدس انجام گرفت. تاریخ عملیات هم خیلی نزدیک به تاریخ عملیات نصر ۷ بود؛ دو یا سه روز اختلاف دارد. عملیات نصر ۷ که در ایران انجام داد، در عید قربان بود و این عملیات هم دو یا سه روز مانده به عید قربان انجام گرفت. نحوه عملیات هم به شکل عملیات نصر ۷ بود. طراح عملیات هم خود شهید بود. ایشان و حسین مروی‌خانی که در دوران دفاع مقدس با هم بودند و من می‌گفتم این دو نفر جا مانده از عملیات نصر ۷ هستند، در گرمای ظهر (اتفاقاً عملیات نصر ۷ هم تنها عملیاتی بود که در روز انجام شد چون دشمن منتظر اجرای عملیات در شب بود ولی آنها در ظهر عملیات را انجام دادند) عملیات را شروع کردند. هر دو نفر با لب تشنه به شهادت رسیدند. همسرم از ناحیه پا تیر می‌خورد چون همیشه خودش به عنوان فرمانده جلو می‌رفت و معتقد بود فرماندهی موفق است که خودش جلوتر از نیروهایش باشد. طبق آن چیزی که ما در فیلم دیدیم و دوستانش گفتند خیلی جلوتر از نیروهایش بود، تیر تک‌تیرانداز دشمن به پای همسرم اصابت می‌کند و او به نیروها نمی‌گوید که تیر خورده است. بعد از مدتی وقتی خونریزی زیاد می‌شود به صورت سینه‌خیز به عقب برمی‌گردد که این بار گلوله‌ای به پهلویش می‌خورد و زخم عمیقی برمی‌دارد و به شهادت می‌رسد. طبق وصیت خودش پیکرش را در گلزار شهدای کرمانشاه پایین پای شهدای نصر ۷ به خاک سپردیم.

شهید در وصیتنامه‌اش چه توصیه‌ای داشت؟

دو یا سه صفحه وصیتنامه دستنویس داشت؛ مشخص بود که باعجله نوشته شده است و به شکل رسمی نبود. ولی یک صفحه درباره مسائل خصوصی بود و یک بخش وصیت عمومی همسرم که در رابطه با همه بود، تأکید روی حفظ حجاب داشت. مخصوصاً برای فرزندانش. به دقت در انتخاب همسر تأکید داشت که همسران پاکدامن و باعفت بگیرند. تأکید شدیدی به پیروی از ولی فقیه داشت و نوشت که خیر دنیا و آخرت ما در پیروی از ولایت فقیه است.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۵۲

از راست به چپ

■ ۱- بازار و مسجدی در شیراز- شریک در انجام جرم- دوست ■ ۲- سوره‌ای که واجب است آن را در نماز بخوانیم- تکنوازی- خبرگزاری رسمی ایران ■ ۳- غول یخی هیمالیا- رقت قلب- پرنده‌ای کوچک‌تر از کبوتر ■ ۴- نوعی شیرینی- مراجعه به آرای عمومی- ساز تیره ■ ۵- پرده سینما- نوعی سیستم دفاعی در بازی‌های تیمی ■ ۶- بیابان- دست نخورده- صدای مهیب- شهر خرما ■ ۷- زمان مرگ- پرنده سخنگو- مجازا به معنی لهجه و طرز تکلم و گفتار هر قوم و ملت است ■ ۸- میزان سنگینی چیزی- واحد اندازه‌گیری آب رودخانه- مروارید چشم- رگ گردن که هنگام غضب برجسته می‌شود ■ ۹- دیرنشین- سرمربی پیشین آرسنال- لکنت ناگهانی زبان ■ ۱۰- بالای فرنگی- نام کشوری قدیمی در بین‌النهرین- ذره باردار- باز را خنثی می‌کند ■ ۱۱- کشور چکمه‌ای اروپا- حزبی در انگلیس ■ ۱۲- از الحان قدیمی ایرانی- کنفرانس- نفس ■ ۱۳- سازمان کشورهای عرب صادرکننده نفت- جاسوسخانه امریکا- خمیازه ■ ۱۴- آوازی است که در آخر افشاری نواخته می‌شود- نیمسال تحصیلی- شیرینی کرمانشاه ■ ۱۵- شهری نزدیک اردبیل- سند مالکیت غیررسمی- معامله غیرنقدی

از بالا به پایین

■ ۱- یگانگی- نام همسر حضرت موسی- مقیم ■ ۲- اندک- نشاط و شادمانی- انقلابی معروف مکزیک ■ ۳- ساحل دریا- کمک کردن ■ ۴- چپاول- پول تایلند- گسترده ■ ۵- صحرایی در مصر- دشمن سخت- نویسنده آلمانی گروه محکومان ■ ۶- دانه خوشبو- جزایر دوگانه- شاعر و ادیب فرانسوی گل‌های اهریمنی- صفحه اینترنتی ■ ۷- تاریخدان- پنهان شدن برای شکار- از نام‌های پیامبر(ص) در قرآن ■ ۸- مؤسس حوزه علمیه قم- داروی کم‌خطرتر از شیمیایی ■ ۹- رقص محلی برزیلی‌ها- زدنی نارفیق- مهاجم اسپانیایی منچستریونایتد ■ ۱۰- خط کش مهندسی- این فاکتور از پروتئین‌های موجود در گلبول قرمز است- شهر نیروگاهی مازندران- بندگی ■ ۱۱- پیک بهداشت- تن‌پوش مردانه- روزها ■ ۱۲- رنگ گیاهی- گام و قدم- شهر مقر یونسکو ■ ۱۳- مغرب- دیروقت شب- قرص روانگردان ■ ۱۴- از شهرهای خراسان رضوی- پدر ادریس نبی- از حروف صدادار ■ ۱۵- روشن و آشکار- یخ‌زده- زن پادشاه

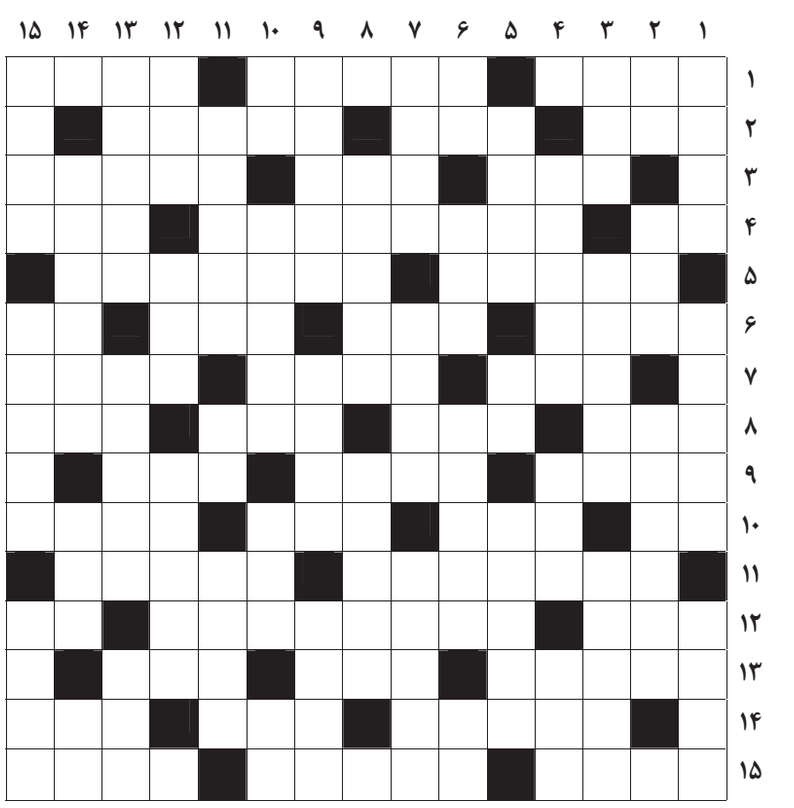

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۳		۵			
			۸			۵		۴
	۷	۱						
۸							۲	
۳	۲	۷				۹		
				۶			۸	
	۱	۸				۶		
		۵				۱		۷
			۴		۳			

۶	۹	۷	۲	۱	۴	۲	۵	۸
۸	۴	۱	۷	۲	۵	۹	۳	۶
۲	۳	۵	۸	۹	۶	۷	۱	۴
۳	۷	۴	۲	۴	۵	۸	۶	۹
۵	۱	۶	۴	۷	۹	۸	۲	۳
۹	۲	۸	۶	۳	۱	۵	۴	۷
۷	۶	۳	۵	۴	۲	۱	۸	۹
۴	۵	۹	۱	۸	۷	۳	۶	۲
۱	۸	۲	۹	۶	۳	۴	۷	۵

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۴۵۱

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	پ	ا	پ	ی	ر	و	س	■	ت	ا	ک	س	ت	ا	ن
۲	م	ت	■	م	و	ن	ل	■	ر	ا	م	ی	■	ن	ش
۳	پ	ا	س	■	س	ک	■	گ	■	ک	خ	■	ک	ش	و
۴	■	ن	ا	و	ی	ط	■	ق	ب	■	و	ی	ز	ا	■
۵	ن	■	ی	ر	ا	■	ه	ر	■	ا	■	س	ا	■	ع
۶	م	غ	ز	■	ه	ز	ل	■	ا	س	ب	■	ز	ی	ج
۷	ک	ش	■	ز	ی	ن	ب	■	ب	و	ی	ا	■	ر	ز
۸	■	■	ب	ر	■	■	■	ب	■	ا	■	■	پ	ک	■
۹	س	ت	■	د	ا	و	ن	■	پ	ر	د	ه	■	ح	ک
۱۰	ک	ن	چ	■	ب	ر	ص	■	و	ی	ر	■	ن	چ	م
۱۱	ک	■	ح	س	د	■	و	و	ن	■	ا	ب	ز	■	ر
۱۲	■	و	ی	ل	ا	■	ح	ص	ه	■	ک	ر	و	ن	■
۱۳	م	ن	م	■	ن	م	■	ل	■	د	و	■	ن	ی	ل
۱۴	ن	و	■	ک	ا	ت	ا	■	س	ی	ل	و	■	ر	ا
۱۵	ا	س	ت	ی	ن	ا	ف	■	ن	و	ا	ک	ش	و	ت

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید سیدناصر حسینی

فرمانده تخریب تیپ امام حسن(ع) لشکر فاطمیون

پسرم راه پدرش را در جبهه مقاومت ادامه می‌داد

■ فاطمه بیضایی

برای لحظاتی با «زهرا حسینی» مادر شهید سیدناصر حسینی از شهدای لشکر فاطمیون به گفت‌وگو می‌نشینم تا از چرایی حضور فرزندش در جبهه مقاومت اسلامی بدانم. پیشتر از مسئولیت‌های شهید حسینی در جبهه مقاومت اطلاع داشتم، اما وقتی از مادر درباره موقعیت و مسئولیت‌های فرزندش می‌پرسم می‌گوید: «گویی فرمانده بوده، باز دقیق نمی‌دانم در جبهه چه کاره بود. تنها این را می‌دانم که فدایی بی‌بی زینب(س) شده است.» این جواب مادر شهید جای تأمل دارد. مادری که سال‌ها زحمت بزرگ شدن و تربیت فرزندش را کشیده به هیچ چیزی جز فدایی حضرت زینب(س) شدن فرزندش نمی‌بالد.

سیدناصر حسینی یکی از رزمندگان باسابقه افغانستانی در سپاه محمد(ص) و از تخریبچیان و مربیان زبده آموزشی فاطمیون در سوریه بود که در اردیبهشت ماه سال ۹۷ در تدمر سوریه به شهادت رسید. با زهرا حسینی مادر شهید سیدناصر حسینی به گفت‌وگو نشسته‌ایم که از منظرتان می‌گذرد.

> رزمندگان فاطمیون از خانه و خانواده گذشتند و جان شیرین را در طبق اخلاص گذاشتند. جبهه مقاومت اسلامی آوردگاه مردانی بود که با دلاوری‌هایشان حماسه‌ها آفریدند. شهید سیدناصر حسینی یکی از رزمندگان باسابقه افغانستانی در سپاه محمد(ص) و از تخریبچی‌ها و مربیان زبده آموزشی فاطمیون در سوریه بود

■ افتخار شهادت

۶۵ سال دارم و مادر شش فرزند هستم، سه دختر و سه پسر. از میان فرزندانم ناصر به‌رغم مجاهدت‌هایی که در افغانستان و در نبرد با طالبان انجام داد در جبهه مقاومت اسلامی شهید شد. مدت‌ها است در ایران زندگی می‌کنم. زمانی که در افغانستان بودیم همسرم هم در کنار ناصر در جنگ علیه طالبان شرکت می‌کرد و در این مسیر بارها و بارها مجروح شد. سال‌ها بعد ناصر راه پدر را در جبهه مقاومت ادامه داد و گوی سبقت را ربود و افتخار شهادت را نصیب خود کرد.

■ صراط منیر

نیروهای افغانستانی تجربه جنگ شهری را دارند. به همین خاطر با حضور در سوریه می‌توانند، تهدیدی برای داعش باشند. زیرا هدف همه ما سربلندی جهان اسلام است. ناصر متأهل بود و سه فرزند داشت. وقتی می‌خواست برای دفاع از حرم برود، آمد و خواست از من اجازه بگیرد.

موافقت کردم و گفتم: برو پسرم تو که از حضرت زهرا(س) و بی‌بی زینب(س) عزیزتر نیستی. من هم چون دیگر مادران نگرانی‌ها و وابستگی‌های خودم را داشتم، اما خب باید می‌رفت. به خاطر رضای خدا و عمه سادات اذن جهاد دادم. البته خوب می‌دانستم که هر کسی لایق سربازی و جان‌نثاری در راه امام حسین(ع) نیست و نخواهد بود. مدافعان حرم برگزیده شده‌اند. کمی بعد از حضور در جبهه، همرزمانش خبر شهادتش را برایم آوردند. شنیدن خبر شهادتش برایم دشوار بود. گریه کردم اما می‌دانستم راهی که پسرم در آن قدم گذاشت و شهید شد صراط منیر و درستی است.

■ آرامش قلبی

وقتی می‌خواستیم پیکرش را در امامزاده جعفر پیشوا به خاک بسپاریم با حضور بیشمار مردمی روبه‌رو شدیم که برای بدرقه شهیدشان به امامزاده آمده بودند. دیدن این صحنه و حضور چشمگیر پسرم در تشییع مردم دلم را آرام کرد. از مسئولیت‌های پسرم در جبهه اطلاعی ندارم. اما بعدها شنیدم که یکی فرماندهان لشکر فاطمیون بود.

■ تکلیف امروز

ناصر مهربان، صبور و یتیم‌نواز بود. بسیار خوب و نمونه بود. تمام توانش کسب رزق حلال بود. مدتی دستفروشی کرد مدتی هم مصالح‌فروش بود. تمام حواسش به نانی بود که به خانه می‌آورد. وقتی بحث دفاع از حرم پیش آمد گفت امروز تکلیف ما در سوریه و عراق مشخص شده باید ادای دین کنیم. بعد از ناصر و شهدای مدافع حرم امروز نوبت مادران و خواهران و خانواده شهداست که راهشان را ادامه دهند. چه زیبا گفته‌اند که شهید رهرو می‌خواهد. امیدوارم رهروان واقعی شهدا باشیم. امیدوارم یادگاران شهیدم را به خوبی تربیت کنم تا بتوانند فردای قیامت در محضر پدرشان سر بلند باشند.

■ فرمانده تخریب

عشق و علاقه رزمندگان تیپ فاطمیون برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) تا اندازه‌ای است که با وجود تعدد شهدای مدافع حرم، هنوز از علاقه نیروها در اعزام به سوریه کم نشده است. حلاوت زیارت حرم حضرت زینب(س) را با هیچ چیزی در دنیا عوض نخواهند کرد. رزمندگان فاطمیون از خانه و خانواده گذشتند و جان شیرین را در طبق اخلاص گذاشتند. جبهه مقاومت اسلامی آوردگاه مردانی بود که با دلاوری‌هایشان حماسه‌ها آفریدند. شهید سیدناصر حسینی یکی از رزمندگان باسابقه افغانستانی در سپاه محمد(ص) و از تخریبچی‌ها و مربیان زبده آموزشی فاطمیون در سوریه بود که در روز انجام شد چون دشمن منتظر اجرای عملیات در شب بود ولی آنها در ظهر عملیات را انجام دادند) عملیات را شروع کردند. هر دو نفر با لب تشنه به شهادت رسیدند. همسرم از ناحیه پا تیر می‌خورد چون همیشه خودش به عنوان فرمانده جلو می‌رفت و معتقد بود فرماندهی موفق است که خودش جلوتر از نیروهایش باشد. طبق آن چیزی که ما در فیلم دیدیم و دوستانش گفتند خیلی جلوتر از نیروهایش بود، تیر تک‌تیرانداز دشمن به پای همسرم اصابت می‌کند و او به نیروها نمی‌گوید که تیر خورده است. بعد از مدتی وقتی خونریزی زیاد می‌شود به صورت سینه‌خیز به عقب برمی‌گردد که این بار گلوله‌ای به پهلویش می‌خورد و زخم عمیقی برمی‌دارد و به شهادت می‌رسد. طبق وصیت خودش پیکرش را در گلزار شهدای کرمانشاه پایین پای شهدای نصر ۷ به خاک سپردیم.

شهید در وصیتنامه‌اش چه توصیه‌ای داشت؟

دو یا سه صفحه وصیتنامه دستنویس داشت؛ مشخص بود که باعجله نوشته شده است و به شکل رسمی نبود. ولی یک صفحه درباره مسائل خصوصی بود و یک بخش وصیت عمومی همسرم که در رابطه با همه بود، تأکید روی حفظ حجاب داشت. مخصوصاً برای فرزندانش. به دقت در انتخاب همسر تأکید داشت که همسران پاکدامن و باعفت بگیرند. تأکید شدیدی به پیروی از ولی فقیه داشت و نوشت که خیر دنیا و آخرت ما در پیروی از ولایت فقیه است.